

سر صحنه‌ی عقاب کوهستان، ۱۹۲۵



چهار

۱۹۲۵ - ۱۹۲۷

کار خدا

این گروه سه نفره‌ی عجیب و غریب با قطار شب راهی مونیخ شدند. **بارون جیوانی و نتمیگلیا** ترکه‌مردی بود خوش تیپ و با بهت که معرفی‌ش مدیر تصویربرداری بود. رفتارش رفتار نجیب‌زاده‌های سابق ایتالیا بود که البته نجیب‌زاده هم بود. آما ره‌ویل لاغر، زبر و زرنگ هیجانش را با آرامش حفظ کرده و موهای نارنجی‌رنگش را مصری زده بود و نقشه‌های آلمان و فرانسه را زیر و رو می‌کرد. آلفرد هیچکاک با آن صورت گرد و گوش‌تالو که داشت، هنوز بیست‌وشش سالش تمام نشده بود و داشت متنی که **الیوت استانارد** از روی داستان **باغ لذت** الیور سندی نوشته بود، مکرر می‌خواند.

قطار از دل طبیعت به سوی آلمان می‌تاخت و اعضای گروه در این فکر بودند که مستقیم بروند به استودیوهای **املکا** تا مقداری از نماهای داخلی را بردارند: بررسی‌های اولیه و کار با دکور صحنه و بازیگران می‌توانست تا حدودی به آن‌ها اعتماد به نفس دهد. هیچکاک با جو حاکم در آن‌جا آشنا بود و کمترینش این بود که می‌توانست بر کار و بر اعضای گروه سرپرستی داشته باشد. اما برنامه‌ی زمان‌بندی کاری که طبق معمول ارتباط مستقیمی داشت به حضور بازیگران نقش اول، شرایط اقلیمی و

وجود فضای کافی در استودیو برای ساخت و نصب صحنه‌های لازم - دچار گسست ناجوری شده بود و به ناچار مجبور شدند کار را با تصویربرداری از صحنه‌های داخل کشتی در جنوا شروع کنند، بعد بروند به سواحل مدیترانه در سن رمو و قبل از بازگشت به استودیوی آلمان، سری بزنند به لیک کومو.

آن‌ها جمعه پنجم ژوئن ۱۹۲۵ وارد مونیخ شدند و هنوز عرق سفر خشک نشده، آلمان برگشت به غرب - به شربورگ - تا از هنرپیشه‌های زن نقش اول امریکایی فیلم استقبال کند. فیلمی که داستانش انگلیسی، هنرپیشه‌هایش امریکایی و لوکیشن‌هایش در آلمان و ایتالیا بودند؛ این تنوع مکانی روایت داستانی فیلم در سینما امری عادی و مرسوم بود و خلاف انتظار نبود. سود و بازگشت سرمایه حرف اول را می‌زد و بالکن با استخدام ستاره‌های شناخته‌شده‌ی هالیوود قصد تضمین فروش فیلمش در بازار امریکا را داشت و مادامی که چهره‌پردازی و لباس پوشیدن هنرپیشه‌هایش به سبک هنرپیشه‌های انگلیسی بود، حسن سینمای صامت این بود که بند را به آب نمی‌داد. بازیگران هالیوودی به داشتن بهترین امکانات رفاهی و اقامتی عادت کرده بودند و روی دست آلمای میزبان خرج و مخارج سنگینی گذاشتند. برای هیچکاک و ونیمیلیا - که بازیگر نقش اول مرد (مایلز مندر) و متصدی دوربین هم فردای همان روز به آن‌ها ملحق شدند - از مایه همان قدر مانده بود که خودشان را با آن برسانند به لیک کومو، جنوا، سن رمو و برگردند به مونیخ.

قطار مونیخ به مقصد جنوا رأس ساعت هشت صبح شنبه ششم ژوئن آماده‌ی حرکت بود. از بیست دقیقه‌ی قبل همه‌ی اعضای گروه سوار قطار شده بودند که ناگهان مندر از قطار به پایین پرید. کیف لوازم چهره‌پردازی‌اش جا مانده بود و رفت که پیدایش کند. هیچکاک دل توی دلش نبود... داد زد که با قطار بعدی خودش را برساند. مندر کیف را در سالن انتظار پیدا کرد و به هر ضرب و زوری که بود خودش را رساند به قطار. اولین تعلیق، برق از سر هیچکاک پراند. چند لحظه‌ی پیش با خودش فکر می‌کرد که بدون حضور بازیگر نقش اول چطور باید کار تصویربرداری را شروع کند. قبل از این که هیچکاک از این تعلیق درآید، بدببیری دیگری گریبان‌ش را گرفت و این بار از طرف تصویربردار.

تصویربردار به من گفت که مراقب باشم تا در گمرک اتریش دوربین و سه‌هزار

متر فیلم خامی را که همراه داشتیم لو نرود. استودیو قصد داشت بابت دوربین و فیلم گمرکی ندهد و پولش را صرفه‌جویی کند. پرسیدم: «حالا دوربین کجا هست؟!»، جواب داد: «زیر صندلی خودت!». دوربین در بازرسی گمرک لو نرفت، اما فیلم‌های خام که داخل توشه بود توقیف و مصادره شد.

تجربه‌هایی از این دست بر ترس و انزجار هیچکاک نسبت به پلیس و صاحبان قدرت افزود.

دوشنبه اول صبح رسیدند به **جنوا** و باخبر شدند که کشتی مورد نظر آن‌ها - که کار تصویربرداری روی آن انجام می‌شد - سه‌شنبه‌ظهر به راه می‌افتد. پوندها، شیلینگ‌ها، مارک‌ها و فنینگ‌ها را با نرخ بازار بحران‌زده‌ی بعد از جنگ به لیر تبدیل کردند، فیلم خام خریدند و کفگیرشان خورد به ته دیگ! حالا همه‌ی این‌ها به کنار، دست‌گلی که جناب هیچکاک به آب داده بود قوز بالای قوزی درست کرده بود که بیا و ببین...! در بازگشت به هتل کاشف به عمل آمد که حواس‌پرتی هیچکاک کار دستشان داده و پول‌ها را از اتاق زده‌اند. هیچکاک مبلغی دستی از مندر تقاضا کرد. او هم با ادا و اطوار متملقانه‌ای پول را دودستی تقدیمش کرد. متصدی دوربین هم همین اندازه پول به آن‌ها داد اما حیران مانده بود که به این کارگردان جوان چطور می‌شود اعتماد کرد؟! وقتی دو پنی پول را ازش می‌زنند، چطوری می‌خواهد بازیگران و گروه کاری را مدیریت کند؟!

این دردسرها کمشان بود که مدیر هتل هم سررسید که پلیس و مأموران گمرک آمده‌اند تا عوارض گمرک و جریمه‌ی فیلم‌های خام توقیف‌شده را بگیرند! هیچکاک به مونیخ تلگراف زد که بابت هزینه‌های فنی کمی برایشان تن‌خواه بفرستند و از طرف دیگر، منتظر آلمان بود تا بلکه ته جیبش چیزی مانده باشد. کار تصویربرداری روی کشتی در بندر **جنوا** مطابق با برنامه و همان روز سه‌شنبه انجام شد. **ونتیمینگلیا** و دستیارش - پس از متفرق شدن مردم - از عرشه‌ی کشتی در حال حرکت (که از روی آن از سمت ساحل تصویر برداشته بودند) پریدند روی اسکله و از آن‌جا از زاویه‌ی مخالف، تصویر کشتی در حال دور شدن را برداشت کردند.

سن‌رمو برای تصویربرداری از چند صحنه‌ی دراماتیک در ساحل دریا موقعیت مناسبی داشت: صحنه‌ی غرق شدن دختر بومی و فرد دیوانه‌ای که با دیدن خورشید

در شوق و پس از مصرف مشروب جنونش عود می‌کرد. طبق برنامه می‌بایست صحنه‌های سن‌رمو دوروزه و با بازی مندر و یک هنرپیشه‌ی زن جوان انجام می‌شد. همه‌چیز برای کار آماده بود که هیچکاک دید تصویربردار، مندر و دختر هنرپیشه زیرزیرکی دارند پچ‌پچ می‌کنند. مندر گفت: «دختره نمی‌رود توی آب! می‌گویی چکار کنیم؟!» هیچکاک گفت: «یعنی چی که نمی‌رود توی آب؟! یعنی حاضر نیست نقشش را بازی کند؟! آب ترس دارد؟!» مندر جواب داد: «نه! نه!» و کار توجیه کردن هیچکاک را سپرد به ونتیمیگلیا و دستیار تصویربردار. آن‌ها هم توضیح دادند که این مسئله مربوط به عادت ماهانه‌ی زنان است.

هیچکاک سال‌ها بعد می‌گوید: «من بیست‌وپنج سال داشتم و هنوز از این چیزها حرفی به گوشم نخورده بود و سردرنمی‌آوردم! خب من در مدرسه‌ی یسوعی‌ها درس خوانده بودم و یک چنین مطالبی را به ما آموزش نمی‌دادند!» بازیگر مرخص شد. برنامه‌ها از نو چیده شد و یک نفر جایگزین پیدا شد تا بازی در این صحنه‌ی آبکی و آبی پردردسر را به عهده بگیرد: هنرپیشه‌ای امریکایی به نام نیتا نالدی در نقش دختر بومی.

آن‌ها برگشتند به مونیخ تا به اتفاق آلما و ستاره‌های هالیوودی نماهای داخلی را درون استودیو تصویربرداری کنند. مندر و تصویربردار غصه‌دار پولی بودند که دودستی تقدیم کرده بودند! هیچکاک از آلما مطالبه‌ی پول کرد. آلما جواب داد که هنرپیشه‌ها حاضر نبودند جایی غیر از مجلل‌ترین اتاق‌های هتل شربورگ پاریس اقامت کنند و افزون بر آن، رخت و لباس‌هایی که سفارش داده بودند دخل پول‌ها را درآورده است! تنها پولی که برایشان مانده بود، بابت کرایه‌ی اتاق‌هایشان می‌رفت و چیزی برایشان نمی‌ماند. هیچکاک و ره‌ویل دیگر هیچ‌وقت اجازه ندادند یک چنین شرایط بحرانی و دلهره‌آوری برایشان پیش بیاید.

کار در استودیو راحت و بی‌دردسر پیش می‌رفت. هیچکاک دیگر نگران آب و هوا، رهگذران مزاحم و مشکلاتی از این دست نبود. نشست و متن استانارد را غلط‌گیری کرد و با موافقت ونتیمیگلیا بسیاری از صحنه‌های فیلم را تغییر داد تا امکان حرکت دوربین فراهم شود. اعضای گروه با کارگردان تند و فرزی مواجه شده بودند که یک لحظه داشت در گوشه‌ی استودیو با مسئولان فنی صحبت می‌کرد، لحظه‌ی

بعد روی صحنه بود و داشت هنرپیشه‌ها را تمرین می‌داد و لحظه‌ای هم سر از اتاق بغلی درمی‌آورد که داشت سیاهی‌لشکر را برای حضوری کوتاه در فیلم آماده می‌کرد. هیچکاک متعمدانه می‌کوشید و مراقب بود که این سرخوشی و شور و هیجانش موجب نزدیکی بیش از حدش به بازیگران نشود.

اوج استفاده از هنرپیشه‌های خوش‌آب‌ورنگ امریکایی در فیلم‌های اروپایی **بالکن در باغ لذت** بود. نقش اول فیلم به سیاه‌چشم مسحورکننده‌ای به نام **ویرجینیا والی** داده شد که برای **یونیورسال** کار می‌کرد. موهای مشکی و پریشان و چشم‌های خمار و محزونش به اندازه‌ای ملیح بود که از او یک فرشته‌ی بازیگری ساخته بود. **کارملیتا جراتی** دوست و هم‌بازی او در گروه بود؛ موطلابی خوشگلی که گستاخی و حاضر جوابی‌اش مکمل شخصیت **ویرجینیا والی** بود و ترکیب این دو زوج معرکه‌ای را ساخته بود.

ویرجینیا سی ساله فقط پنج سال با ازدواج دوم و شروع بازنشستگی چهل سالگی‌اش فاصله داشت. هیچکاک گفته: «**از ترس این‌که دختره بفهمد تا حالا کارگردانی نکرده‌ام داشتم می‌مردم!**» او به‌صراحت متوجه شده بود که این جماعت از دماغ فیل افتاده‌ی هالیوودی به‌جز این‌که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارند خودشان را تافته‌ی جدابافته هم می‌دانستند و رغبتی به گرم گرفتن با هیچکاک، آما و گروه انگلیسی از خود نشان نمی‌دادند. به خاطر همین نخوت و تکبر، هیچکاک و آما در کنار همه‌ی مشغله‌ای که داشتند از سر شب می‌نشستند و برنامه‌ی تصویربرداری فردا را می‌نوشتند. هیچکاک نماطرح‌ها را می‌کشید تا فردا **ونتیمینگلیا** طبق آن تصویربرداری کند و آما پیشنهادهایی برای بهتر شدن فیلم‌نامه می‌داد و به صورت‌های مالی رسیدگی می‌کرد.

هیچکاک از یکی از اعضای این گروه امریکایی خوشش آمده بود: زنی باابهت به نام **نیتا نالدی** که به نام **آنی‌تا دولی** در نیویورک به دنیا آمده بود. هم‌سن‌وسال خود هیچکاک بود و برایش حسابداری می‌کرد. نگاه پراحساسش از او در دوران سینمای صامت زنی عشوه‌گر و لوند ساخته بود. در ۱۹۲۲ و در فیلم **خون و ماسه‌ی رادولف والتینو** تا حد یک ستاره خوش‌درخشیده بود. انتظار تهیه‌کننده‌ها، کارگردان‌ها و تماشاگرها از او در حال فزونی بود. هنگامی که پیشنهاد عجولانه‌ی **بالکن** برای بازی